ارسال کننده : م، نعیم بارز فرانسه، ۲۶ نومبر ۲۰۰۸

خلاصه کتاب : «جامعه باز و دشمنانش»
اثر کارل ریموند پوپر.
مترجم علی اصغر مهاجر.
قسمت ششم .

فصل سیزدم.
روش مارکس.
مارکس، وجبریت جامعه شناسی او !

روش طغیان علیه آزادی، همواره « استفاده از احساسات بوده است نه تلاش در تخریب آنها که تلاشی بی حاصل وهدر دهندهٔ نیروهاست.» سهمناکترین دشمنان نوع دوستی، مدعیان دل انگیزترین اندیشه های انسان دوستانه بوده اند که در لباس دوستی به روزگار انسان دوستان رخنه کرده اند ومایه نفاق و اغتشاش کامل بوده اند.
این روش غالباً موفقیت آمیز بوده است و واقعیت نشان می دهد که بسیاری از نوع دوستان راستین، هنوز به اندیشهٔ «عدالت» افلاطونی و به « استبداد گرائی ملی» فیخته وهگل احترام می گذارند. اما آن روش رخنه در اردوگاه هوا داران مکتب نوع دوستی و تلاش در ایجاد نفاق و اغتشاش و ساختن ستون پنجم ازروشنفکران، که اغلب بی تعهد اند ولذا بسیار موثربه اوج توفیق خود نرسید مگر وقتی که مکتب هگل پایگاهی شد از برای یک جنبش راستین نوع دوستانهٔ دیگر! یعنی مکتب مارکس که هنوز خالص ترین و موسع ترین و خطر ناکترین شکل تاریخ پردازی است.
اغلب پژوهندگان میل دارند که فقط از شباهت های مکتب مارکس با جناح چپ مکتب هگل و المثنای فاشیستی آن، مفصل بحث کنند. اما اگر تفاوت های این مکاتب را نا دیده بگیریم عمل بسیار غیر منصفانه خواهد بود. همهٔ این مکاتب تقریباً از یک منشأ فکری سرچشمه گرفته اند، معهذا تردید نباید کرد که مکتب مارکس انگیزهٔ نوع دوستی هم داشته است. علاوه بر این، مارکس برخلاف جناح راست هگل ها، شرافتمندانه کوشید تا از برای حل ضروری ترین مسایل زندگی اجتماعی روشهای عقلی بکار گیرد.
مسلم است که تلاش مارکس چنانکه بعد نشان خواهم داد عمدتاً بی توفیق بوده است اما این عدم توفیق تلاش او را بی ارج نمیکند. علم از طریق آزمون وخطا پیشرفت میکند. مارکس فراوان آزمود و دراغلب اصول اعتقادی خود به خطا در افتاد، ولی آزمون او بیهوده نشد. چشمان مارا باز وبینش مارا تیز تر کرد. باز گشت به جامعه شناسی ما قبل مارکس دیگر حتی به تصور هم نمی آید.
همه نویسندگان عصر نوین مدیون مارکس هستند ولو آنکه بر دین خوآ گاه نباشند، بویژه آنان که با اصول اعتقادی او موافقت ندارند، از جمله خود من که در همینجا وفیالمجلس اقرار میکنم که بحث و فحص من از افلاطون و هگل همه متاثر از نفوذ افکار مارکس هستند.
اگر ما صداقت مارکس را نپذیریم، در حق او بی عدالتی کرده ایم. پس چرا بر مارکس می تازیم ؟
به عقیدهٔ من مارکس، علی رغم شایستگی های خود، پیامبری کاذب بود. پیامبر مسیر حوادث تار یخ بود وپیام های او تحقق نیافتند، ولی اتهام اصلی من بر مارکس این نیست.
مساله بسیار مهم ترآن است که مارکس بسیار ی از مردمان روشنفکررا بدین عقیده گمراه ساخت که غیبگوئی تاریخی شیوه ای اصلی علمی است، از برای سنجش و برخورد با مشکلات اجتماعی، طرز تفکر تاریخ پردازانه بسیار کسان را که میخواهند در راه پیشرفت جامعه خدمت کنند تحت تاثیر ویرانگر خود قرار داد.
تحقیقات موسع مارکس در اقتصاد، به سیاستی که اقتصاد ساز باشد، مثلاً به برنامه ریزی اقتصادی ، هیچ اشاره ای ندارند. خود لنین به صراحت میگوید که در آثار مارکس مشکل بتوان کلامی در باره اقتصاد سوسیالیسم پیدا کرد ـ به جز یک مشت شعار های توخالی از قبیل: « هر کس به قدر قابلیتش و به هرکس بقدر نیازش .»
هوا داران مارکس چون نظریه های خود را معروض ایراد وحمله می یابند غالباً پس می نشینند و میگویند که مکتب مارکس اصولاً یک نظریه است نه یک روش. حتی میگویند که اگرهم برخی از اصول عقاید مارکس یا پیروان او باطل از آب در آید، روش مارکس هم چنان درست و استوارباقی خواهد ماند. به نظرمن درست آن است که بگوئیم مکتب مارکس در اساس یک روش است اما اگر به این عنوان که مکتب مارکس یک روش است نه یک نظریه، از جمله بر آن پرهیز شود غلط است. قضیه خیلی صور ساده ای دارد وباید گفت هرکس که میخواهد بر مکتب مارکس داوری براند باید آنرا با موازین روش سیاسی به سنجش در آورد. باید از خود بپرسد این روش سودمند ونیجه بخش

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید
maqalat@afghan-german.de

است یا خراب وبی حاصل، میتواند پیشرفتی به علم بدهد یا نمیتواند ؟ لذا موازینی که ما باید در داوری خود بر روش مارکس بکار گیریم، ماهیت عملی دارند. من مکتب مارکس را به تاریخ پردازی محض توصیف کرده ام واز این توصیف مرادم آن است که روش مارکسیستی بکلی خراب و بی حاصل است.
اگر مارکس زنده بود، در سنجش از روش خود، این طرز برخورد عملی را می پذیرفت، زیرا که او یکی از نخستین فیلسوفانی بود که آرأ و عقایدش بعد ها به مکتب دیگری بنام « عمل گرائی» گسترش یافت. مارکس یقین داشت که برای سیا ستمدار اهل عمل، یعنی به عقیده او برای سیاستمدار سوسیالیست پیشینهٔ علمی صرورت قطعی دارد، وبه عقیدهٔ من همین یقین بود که او را بدان موضع رهنمون شد. مارکس چنین تعلیم میداد که علم باید نتایج عملی به بار آورد. میگفت همواره به میوه ها و نتایج عملی یک نظریه بنگرید. زیرا که میوه و نتیجه، حتی چیز هایی در بارهٔ ساخت آن نظریه آشکار می سازد.
فلسفه یاعلمی که نتایج عملی بار نمی آورد وصرفاً بمثابه تفسیر و توضیح جهانی است که ما در آن زندگی میکنیم؛ اما فلسفه یا علم باید بیش از این کار ساز باشد؛ فلسفه یاعلم باید جهان را تغییر دهد.
مارکس در کتاب «سرمایه» می نویسد: « اگر جامعه ای قانون طبیعی راکه تعیین کنندهٔ حرکت آن جامعه است، کشف کند. . . بازهم نمیتواند از روی مراحل طبیعی تحول جامعه بجهد و نمیتواند آن مراحل را، بانیش قلم، بزند.

فصل چهاردهم.
استقلال جامعه شناسی !

مارکس با روان پردازی، یعنی با آن اصل اعتقادی مخالف است و مخالفت خود را دریک دستورصوری بسیار فشرده قرار میدهد. این دستور همان نکتهٔ زندهٔ مشهوراو ست که میگوید: « این آگاهبود انسان نیست که وجود را متعین می سازد، بلکه وجود انسان است که آگاهبود او را متعین می سازد.»
اگر آن نکتهٔ زبدهٔ مارکس را مد نظر قرار دهیم، چه بسی که بتوانیم مساله را بصورت معکوس مطرح سازیم و بپرسیم آیا مثلاً آن غریزهٔ اشکار اصل تعلیم و تربیت نیست ؟ به عبارت دیگر، میتوان پرسید آیا آن غریزه معلول همان مقررات وسنن اجتماعی است که امر به ازدواج برون تیره ای میدهند و زنای با محارم را نهی میکنند، یاعلت آن مقررات و سنن است ؟
بکلام دیگر، نمی توان تصمیم گرفت که مقررات اجتماعی را به کمک غریزه تعیین کنیم یا غریزه را به کمک مقررات اجتماعی.
ملاحظات فوق مارا برمیگردانند به نکتهٔ مارکس که در آغاز این فصل نقل گردید: بشر ـ یعنی ذهن آدمی و نیازو امید و بیم و توقع وانگیزه وآرزوی افراد آدمی همه مخلوق زندگی اجتماعی اند، نه خالق زندگی اجتماعی . باید قبول کرد که بنای محیط اجتماعی بشر، دریک مفهوم خاص، ساختهٔ دست آدمی است؛ نهادها وسنتهای محیط اجتماعی ـ مخلوق خداوند اند، نه آفریده طبیعت، بلکه همه از افعال و تصمیمات آدمی حاصل آمده اند وبا افعال و تصمیمات آد می تغییر می پذیرند.
در مکتب هگل، نظر اشتراکی گرائی وجه افلاطونی پیدا میکند و این همان نظریه ای است که میگوید کشور و ملت «حقیقی» تر از فرد است و فرد همه چیز خود را بکشورو به ملت مدیون است. مارکس ، برحسب اتفاق، تحت تاثیراین عامل از مکتب هگل قرار گرفت.

فصل پانزدهم.
تاریخ پر دازی اقتصادی!

جوهر مکتب مارکس عبارت از این اصل اعتقادی است که میگوید انگیزه های اقتصای، بویژه منافع طبقاتی نیروهای محرک تاریخ اند و عنوان« تفسیر ماتریالیستیک از تاریخ» یا « ماتریالیسم تاریخی » دقیقاً به همان اصل اعتقادی اشاره دارد و مارکس و انگلس کوشیدند تا بکمک همین عنوان جوهر تعالیم خود را مشخص سازند.
در کتاب سرمایه عبارت معروفی دارد بدین قرار: دیالکتیک در نوشته های هگل سرنگون و وارونه است وباید آنرا دوباره سر راست کرد. . . » معنی این عبارت روشن است. مارکس میخواست نشان دهد که خود این« سیر» آدمی یعنی فکر ادمی، فی نفسه بنیاد زندگی اجتماعی نیست، بلکه روبنائی است برپایه های جسمانی. گرایشی مشابه در این عبارت دیده میشود: « وقتی که ماده در سرآدمی جا بجا میگردد و ترجمه میشود، ارمان میشود، و آرمان جز این چیزی نیست.»

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید
maqalat@afghan-german.de

در بند مجلد سوم کتاب سرمایه جنبهٔ مادی بویژه وجه اقتصادی زندگی اجتماعی و مساله تولید و مصرف را در کمال بلاغت شرح میدهد و این جنبه را انبساتی میداند از تبدل شکل(متابولیسم) یعنی بده و بستان مادی میان انسان و طبیعت. با روشنی تمام شرح میدهد که آزادی همواره باید در محدودهٔ ضروریات این بده وبستان قرار گیرد.
میگوید تمام آنچه که میتوان در مسیر نیل آدمی به ازادی بیشتر، بدست آورد عبارت است از تنظیم و اداره کردن این بده وبستا به نحو معقول . . .
مارکس برخلاف هگل، معتقد بود که رد پای تاریخ، و حتی رد پای تاریخ اندیشه ها را باید در قلمرو گسترش روابط بین بشر و محیط طبیعی یا جهان مادی او جستجو کرد، به عبارت دیگر این رد پا را باید در زندگی اقتصادی آدمی بدست آورد نه در زندگی روانی او. بدین علت است که ما میتوانیم تاریخ پردازی ساخت مارکس را، در قیاس با آرمان گرائی هگل یاروان پردازی جان استورات میل، بنام اقتصاد پردازی بنامیم. اما آنگونه ماده گرائی که بر زندگی ذهنی بشربه حقارت می نگرد، با اقتصاد پردازی مارکس تفاوت دارد ویکسان گرفتن این دو خطائی بزرگ است.
رویای « سلطنت آزادی» یعنی رویای آزادی نسبی ولی یکسان آدمیان وآزاد شدن آدمی از چنگال طبیعت مادی، رویای مارکس است و این رویا را می توان به صفت« آرمانی» متصف کرد.
اینگونه که کل گسترش اجتماعی متکی است بر گسترش شرایط اقتصادی، بالاخص برگسترش افزار مادی غلط و کذب است.
شرایط اقتصادی و اندیشه ها، مسلماً برهم اثر متقابل می گذارند و به سادگی نمیتوان که اندیشه هابه طور یک جانبه بر شرایط اقتصادی اتکاً دارند، اگر پای ادعا در میان باشد، میتوان به ضرس قاطع بگوئیم که اندیشه های معینی، یعنی اندیشه هایی که معرفت را تشکیل میدهند، خیلی بنیادی تر از افزار پیچیدهٔ تولیداند.
لنین اعتراف کرد، پس از انقلاب، دیگر در آن سر زمین هیچ اندیشهٔ سازنده ای وجود نداشت(به فصل سیزدهم مراعه شود) آنگاه اندیشه هائی به ذهن لنین در امد که میتوان همه انها را در این شعار او خلاصه کرد: « سوسیالیسم یعنی دیکتاتوری پرلتاریا، به اضافهٔ وسیع ترین ترویج از برای پیشرفته ترین ماشین الات برقی.» همین اندیشهٔ نو پایه گسترشی شد که تمامی پیشینه اقتصادی و مادی یک ششم کرهٔ ارض را تغییر داد. در این سرزمین برای تغییر دادن شرایط تولید وبهتر است گفته شود برای ساختن همه چیز از هیچ مبارزه ای در گرفت و نا برابری های عظیم و دشواری های بیشمار مادی از بین رفت و فراوان چیزها و کسان قربانی شدند.
همهٔ نیروی محرک این گسترش ، شور و عشق بیک اندیشه بود. این مثال نشان میدهد که شرایط اقتصادی نیست که اندیشه ها را به قالب در می اورد،بلکه در اوضاع و احوال معین، اندیشه ها میتوانند شرایط اقتصادی کشور را منقلب کنند.
مارکس میگوید : هر گونه انقلاب اجتماعی بدین روال انجام می یابد: شرایط مادی تولید رشد میکنند و بالغ میشوند و بمرحله میرسند که تعارض آنان با روابط اجتماعی وقضائی آغاز می گردد وآن شرایط از این روابط که همچون لباس برتن آنها است ، رشد بیشتر پیدا میکند و آن قدرمی بالند تا سر انجام منفجر میشوند.
می نویسد : « سپس عصر تاریخی یک انقلاب اجتماعی آغاز می گردد، همرا با تغییری که در بنیاد اقتصادی حاصل میگردد، کل روبنای وسیع نیز نسبتاً با شتاب تمام تغییر صورت میدهد. . . روابط تازه و بسیاربار آور (در قالب آن روبنا) هر گزپیش از شرایط مادی بوجود نمی آیند زیرا وجود آن روابط در درون خود آن جامعهٔ کهنه به بلوغ رسیده است، به عقیده من در قالب این سخن هرگزنمیتوان انقلاب روسیه را با انقلابی که توسط مارکس پیش گوئی شده یکسان گرفت.
در این زمینه بد نیست به سخنان دوست مارکس شاعر مشهور« هاینه» نظر افگنیم که نسبت به این مسایل تفکراتی بسیار متفاوت داشت. میگوید: « ای مردم اهل عمل این سخن را آویزه گوش کنید: شما هیچ نیستید مگر افزاری غافل در دست مردم عاقل که اغلب ازدور دست ترین نقطهٔ شما را به کار نا گذیر تان منصوب کرده اند.
ماکس میلین، رو بسپیر فقط دست افزار ژان ژاک روسو بود . . » شاید بتوان چیزی نظیر همین گفت دربارهٔ روابط لنین و مارکس گفت) . می بینیم که هاینه اگر اصطلاحات مارکس را بکارگیریم، مردی بودآرمان گرا و انقلاب فرانسه را در قالب آرمان خود تفسیر میکند و این انقلاب یکی از مهم ترین مثال هایی بود که مارکس آنرا برای تفسیر اقتصاد پردازی خود بکار گرفت و در حقیقت هم انقلاب فرانسه با نظریه اقتصاد پردازی مارکس خیلی نامناسب نبود.

فصل شانزدهم
طبقات !

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید
maqalat@afghan-german.de

درمیان ضابطه بندیهای گوناگون مارکس از« ماده گرائی تاریخی» این بیان او، و انگلس مقام مهمی دارد: « تاریخ همهٔ جوامع موجود تاریخ جنگ طبقاتی است.» معنی این بیان روشن است. میحواهد بگوید که جنگ طبقاتی تاریخ را به پیش برده و سرنوشت آدمی را تعیین کرده است، نه جنگ ملت ها(به خلاف نظرات هگل و اکثر مورخان).
برطبق این نظریه، نظام اجتماعی یا نظام طبقاتی برحسب شرایط تولید تغییر میکند، زیرا شیوهٔ استثمار حاکمان از حکومت شوند گان و مبارزه با آنان بستیگی به این شرایط دارد. هر دورهٔ خاص از توسعه اقتصادی بایک نظام خاص اجتماعی انطباق دارد وبهترین مشخصهٔ هر دورهٔ تاریخی نظام طبقاتی آن دوره است؛ بدین علت است که ما سخن از« فئودالیسم» و « کاپیتالیسم» و غیره میگوئیم.
مارکس می نویسد: « آسیاب دستی بشما جامعه ای میدهد با یک کلان مالک، آسیاب بخاری بشما جامعهٔ بایک سرمایه دار صنعتی.» روابط طبقاتی که مشخصه نظام اجتماعی بشمار می آیند از ارادهٔ فردی جدا هستند. بدین سان نظام اجتماعی شباهت پیدا میکند به یک ماشین عظیم الجسه که افراد آدمی به درون آن می افتند و خرد میشوند. می نویسد: « آدمیان درجریان تولید اجتماعی افزار های هستی خود وارد روابط مسلم و گریز ناپذیر میشوند که از ارادهٔ انان مستقل است. این روابط تولیدی با مرحلهٔ معینی از توسعهٔ نیروهای آدمی در تولید مواد انطباق پیدا میکند، نظام تمام این روابط تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد.» یعنی نظام اجتماعی را.
سرمایه دار « موجودات انسانی را به سوی تولید، به قصد تولید» سوق میدهد و بدین سان آنان را مجبور میکند تا« نیروهای تولیدی اجتماعی را توسعه دهند وبه ایجاد آنگونه شرایط مادی تولید بپردازند که به تنهائی میتوانند از برای یک نوع جامعهٔ والاتر مبانی مادی فراهم آورند واصل بنیادی این جامعهٔ والاتر هم عبارت است از گسترش کامل و آزاد تمامی افراد انسانی». بدین طریق حتی اعضای طبقهٔ سرمایه دار هم در صحنه تاریخ به ایفای نقش خود ملزم اند وبه فرا رسیدن نهائی سوسیالیسم کمک می کنند.
کارگر طبقه ـ آگاه ، کارگری است که نه تنها از وضع طبقه کارگری خبر دارد بلکه به طبقهٔ خود افتخار میکند و بر رسالت تاریخی طبقه کارگر اعتماد دارد و معتقد است که مبارزهٔ مسئولانه سرانجام دنیای بهتری فرا می آورد.
کارگراز کجا وبه چه دلیل میداند که این واقعه رخ خواهد داد؟ زیرا که کارگرطبقه آگاه لزوماً یک مارکسیست است و خود نظریه مارکسیستی وغیب گوئی ازظهور سوسیالیسم جزئی از قوطی بسته بندی شدهٔ فرایند تاریخی است ووضع طبقه به کمک همین فرایند است که به « حیطه آگاهی در می آید» و خود را در ذه کارگران مستقرمی سازد. باقیدارد.
. .

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید
maqalat@afghan-german.de